

پابلو د سانتیس

دانشکده

ترجمه‌ی

سوک بوداگی



This is a Persian translation of
Die Fakultät
By Pablo De Santis
Zürich, unionsverlag, 2002
Translated by Biyok Bodāghi
Āgah Publishing House, Tehran, 2017

سرشناسه: سانتیس، پابلو د. ۱۹۶۳ - م.
عنوان و نام‌پیداوار: دانشکده / پابلو د سانتیس؛ ترجمه‌ی بیوک بوداگی.
شخصیات نشر: تهران: آگه، ۱۳۹۵.
شخصات طاهری: ۲۰۶ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س. م.
شابک: 978-964-329-325-3

جمعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عناصرت: ۲۰۰۲ Die Fakultät.,
موضوع: داستان‌های آرژانتینی - قرن ۲۰ م.
موضوع: Argentine fiction - 20th century
شناسه افزوده: بی. دی. سانتیس، پابلو د. - مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۵ د ۳۰۲ / ۲ / ۱۳۷۷۹۸
رده‌بندی دیویی: ۶۳/۶۴
شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۷۲۳۵۸



پابلو د سانتیس
دانشکده

ترجمه‌ی بیوک بوداگی
چاپ یکم: بهار ۱۳۹۶؛ آماده‌سازی و حروف‌نگاری: دفتر نشر آ
(ویرایش: تحریریه‌ی نشر آگه؛ صفحه‌آرایی: فرشته آذرباد؛ طراح جلد: علی حایرخانی)
چاپ و صحافی: فرهنگ‌بان
شمارگان: ۱،۱۰۰ نسخه
همه‌ی حقوق چاپ و نشر کتاب محفوظ است

نشر آگه

خیابان فلسطین، بین بزرگمهر و انقلاب، پلاک ۳۴۰/۱، واحد ۳
تلفن: ۶۶۴۶۳۱۵۵ و ۶۶۹۷۴۸۸۴
ایمیل: info@agahpub.ir
اینستاگرام: @agahpub

فروش اینترنتی: www.agahbookshop.ir

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۷	درآمد
۱۱	دفتر اول: کریستک
۱۱۹	دفتر دوم: فیکسن
۱۹۱	دفتر سوم: بولانی و نا
۲۰۵	فهرست نام‌ها

درآمد

از عمارت قدیمی دانشکده، امروز فقط خرابه‌ای باقی‌ست که نگهبانی از آن مراقبت می‌کند. کتاب‌های بی‌شماری در زیرزمین کتاب‌خانه‌ی مرکزی درون جعبه‌ها، کیسه‌ها، پلاستیکی و... در انتظار طبقه‌بندی مجدد روی هم تلبارند. کسی به دست‌نهی داند چندین مجلد هنوز زیر ویرانه‌ها دفن هستند.

هرازگاهی، این یا آن معنوق بر پشت می‌کند و پا به درون این قصر ویرانه می‌گذارد و از راهروهای مدفون در آوار، رپله‌های مسدود آن بالا می‌رود. هنوز می‌توان به وسیله‌ی طناب‌های بالا بر داخل انستیتوها رفت. هنگامی که آن اتفاق شوم رخ داد، گروه‌های فلسفه‌ی کلاسیک، عصب‌شناسی زبان، گروه زبان‌های باستان، انستیتوی ادبیات ملی و دویا سه گروه دیگر که نام‌شان خاطر من نیست هنوز دایر بودند. در حافظه‌ی من هم خیلی چیزها زیر آوار مانده‌اند.

بعد از فاجعه، بارها داخل عمارت رفته بودم تا نوشته‌هایی را پیدا کنم که قلب این داستان‌اند. و امروز که دوباره به این جا برگشته‌ام علت دیگری دارد: می‌خواستم نخستین صفحات گزارش خودم را حتماً در همین جا بنویسم. چون تنها در این مکان خرابه است که می‌توانم این کار را شروع کنم.

وقتی رسیدم، مثل سایر ارباب رجوع‌ها، برگه‌ی اجازه‌ی ورود گرفتم

(کاری بالکل بی معنا، چون در عمارت کسی نبود که آن را رؤیت کند)، نیز به اجبار، یک ماسک (درست در همین روزها نظریه‌ی آسیب‌رسانی غبار کتاب‌ها به سلامتی انسان باب شده بود) و یک چراغ‌قوه؛ چون عمارت برق نداشت و خیلی از جاهای آن نورگیر نبود. مدارک لازم را امضا کردم و از سالن گذشتم و سفر تحقیقاتی‌ام شروع شد. وقتی از راه‌ها رد می‌شدم، بارها و بارها با صدای بلند به خودم اطمینان دادم: «کسی اینجا نیست!» اما فکر می‌کردم از پشت کاغذها صدا می‌آید. اوهام رست‌ها، دیوارها و حفره‌ها برمی‌خاست، از درون کتاب‌های فراموش شده، مانده‌ای گوناگون، دفترهای محاسبات، و از رساله‌های هزاران دانشجو که طی سست دهه این‌جا بودند و روی هم کُپه شده بود.

از روی بقایای پله‌های اصلی، نمایت به طبقه‌ی اول رفتم. راه ورود به طبقه‌ی دوم بسته بود، از میان دیوارها و هلیزهایی که با پرونده‌های رنگ‌ورورفته ساخته شده بود و کیسه‌های از آن‌ها از زباله، راه باز کردم. در این بخش از عمارت، بی‌نظمی سازمان‌کاملاً نمایان بود: بقایای دیوارهای فروریخته، بدون هیچ فکر و منطقی در تداخل مختلف روی هم تلنبار شده بودند. نمی‌خواهم بگویم چیز قابل‌استفاده‌ای در این مکان بوده، چون آن‌جا در هر حال خرابه‌ای بیش نبود، اما کسی هم به این فکر نيفتاده بود که آن را مرمت (گرچه ناممکن بود) و یا تخریب کند، اما تابلوهای نصب‌شده، نوارهای رنگین و کیسه‌های سیاه زباله، به نحوی، توجیهی برای موجودیت آن فراهم می‌کرد.

چراغ‌قوه‌ام از ترس لشگر سوسک‌ها تکانی خورد و عقب کشید. از دور صدایی می‌آمد - انگار کسی روی خرده‌شیشه‌ها می‌دوید، صدایی که وحشت‌زده‌ام کرد؛ یکی از این راسوهای کوچک خون‌خوار بود که از قرار

موش‌های صحرایی جلوگیری کنند. در انستیتوی ادبیات ملی باز بود. ماشین تحریر آندروود را که مال ۱۹۳۵ بود روی میز گذاشتم: صدای شستی‌های سفت آن، تنها نشانه‌ی حضور انسان در آن جا بود.

نوشتن روایت و شروع آن اصلاً برایم کار سهل و ساده‌ای نبود، و به گمان‌ام چنان‌چه مسئولان دانشکده با امضای قرارداد، روایت وقایع را به من احاله و قول انتشار آن را در بولتن علوم اجتماعی نمی‌دادند، در لحظه، تصمیم‌گیری نمی‌توانستم بر تردیدهایم غلبه کنم. طوری که گفته بودند، قرار بود یک شماره‌ی کامل بولتن را به روایت من اختصاص دهند. بعد از آن، رزهای زیادی خواستم به روایت ماچرایم جامه‌ی عمل بپوشانم. ام، نهان، بیش از چند سطر آشفته و نامفهوم فراتر نمی‌رفتم. بارها سعی کردم رز، آن مای متفاوت، با ماشین تحریر و یا با دست شروع کنم به نوشتن، ولی سرانجام دریافتم که تنها در این مکان می‌توانم این کار را بکنم و واقعیت را بنویسم برابر، همین به این مکان سرد و خاک‌آلود و وحشت‌زا برگشته‌ام.

وقتی برای دوست‌ام گروگ از زیارت ویرانه‌های عمارت تعریف کنم، خواهد گفت: «قاتل‌ها نه، بازمانده‌ها هستند». محل وقوع جنایت باز می‌گردند.»